أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 وَ أن فِی اللَهفِ إِلَی جُودِک وَ الرِّضَا بِقَضَائِک عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْبَاخِلِینَ وَ مَنْدُوحَةً عَمَّا فِی أَیدِی الْمُسْتَأْثِرِینَ وَ أنّ الرَّاحِلَ إِلَیک قَرِیبُ الْمَسَافَةِ وَ أَنَّک لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِک إِلَّا آن تَحْجُبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَک.

 امام علیه‌السّلام در اینجا می‌فرماید: کسی که سفر به تو می‌کند سفرش کوتاه خواهد بود، مسافتش مسافت بعیدی نیست کسی که حرکت می‌کند به سمت تو و هجرت می‌کند به سوی تو، و راه خودش را بسوی تو انتخاب می‌کند این راهش طولانی نخواهد بود، راهش زیاد نیست و تو خود را از خَلقَت پنهان نمی‌کنی مخفی نمی‌کنی، آنچه که تو را از خلق پنهان می‌کند اعمال بندگان است و کارهایی که آن‌ها انجام می‌دهند و موجب می‌شود که تو از دیدگان آن‌ها پنهان شوی.

 اگر یک قدری دقّت کنیم بین این دو فقره یک ارتباط و یک علقه وثیقی احساس می‌کنیم، سفر به سوی تو قریب المسافه است.

 مسافات متعدّد است دیگر. از اینجا تا فرض کنید طهران مثلًا بیست و پنج فرسخ است بیست و چهار فرسخ است. از اینجا تا مشهد نمی‌دانم صد و چقدر فرسخ است از اینجا تا کجا، همین‌طور، مسافات کم و زیاد دارد. این مسافات، چون در آن بعد مکانی و کمیت اخذ و لحاظ شده لذا کم و زیاد در اینجا احساس می‌شود، یک متر با دو متر و ده متر تفاوت دارد ده متر با بیست متر تفاوت دارد و همین‌طور، امّا سفرِ به پروردگار این سفر به پروردگار دَرِش نزدیکی و بُعد چه معنا دارد؟ و پروردگار کجاست تا اینکه انسان او را قصد کند؟

 دیشب قدری راجع به این موضوع عرض شد که تصوّر ما وقتی که خدا را تصوّر می‌کنیم بر این است که او عبارتست از یک موجود مجهول الهویه، ماهیتش را نمی‌شناسیم خب حالا می‌خواهید یک امتحان کنیم: اگر من به شما بگویم خدا چه موجودی است شما چه جواب می‌دهید؟ به تعداد افرادی که در اینجا هستند تعریف برای خدا می‌آوریم. هر کی یک چیزی می‌گوید، هر کی خدا را یک جور تصوّر می‌کند یک برداشت دارد.

تصوّر ما بر این است که خداوند مافوق کهکشان‌هاست و در یک نقطه‌ی دور دست خارج از مادّه، جایی که دیگر مادّه وجود ندارد، یعنی جرم هم در آنجا نیست، انرژی هم حتی در آنجا نیست، به یک سقفی برسیم در عالم خیال که در آن سقف دیگر بعد از او دیگر مادّه در آنجا قطع می‌شود، یعنی از کرات رد می‌شویم، از آن محیط مغناطیسی کرات رد می‌شویم، از آن اتمسفری که دور کره را گرفته است رد می‌شویم همین‌طور یک یک عبور می‌کنیم تا به جایی می‌رسیم فرضاً، فرضاً دیگر کره‌ای وجود نداشته باشد، آن نقطه را ما خدا تصور می‌کنیم می‌گوییم خدا آن بالا است.

 بچه وقتی که سؤال می‌کند از آقا جانش، می‌گوید خدا کجاست؟ می‌گوید خدا آن بالا است. ما هم همین هستیم و تصوّر نکنید این مسئله خب یک قدری شوخی و مزاح به نظر می‌رسد نه. بسیاری از مردم بسیاری از حتّی اهل علم، تصوّر آن‌ها همین است. اگر به آن‌ها بگویید خدا در این مکان هست می‌گویند وحدت وجودی شدی آقا! کافر شدی مرتد شدی نجس شدی؟ باید استکانت را آب کشید باید چه کرد. می‌گوییم خب خدا در این اتاق نیست خیلی خب، خدا در کره‌ی زمین هم که نیست می‌گوید نه کره‌ی زمین مال انسان است، مال حیوان است، مال جماد است خدا که جماد نیست مادّه نیست. پس باید توی این آسمان باشد! نه این هم نیست پس چیست؟ می‌گویند خدا خارج از عالم مادّه و عالم عناصِر است.

 عناصُر غلط است ها که بعضی‌ها امروزی‌ها می‌گویند بلد نیستند جمع ببندند می‌گویند. عناصِر، عالم عالم عناصِر یعنی مواد، عنصر یعنی ماده متریال همین عنصر جمعش می‌شود عناصِر، خارج از عالم عناصِر، می‌گوییم پس بنابراین در این عالم خدایی وجود ندارد؟ می‌گویند نه این عالم، خدا از آن بالا اشراف دارد و قدرتش گرفته، آن حالت مغناطیسی‌اش زمین را گرفته نه اینکه فرض کنید حالا بیاید و خودش در این کره حضور پیدا کند. این‌طور نیست.

 یهودی آمد مدینه، گفت آمدم سؤالاتی از پیغمبر آخرالزّمان در کتاب تورات داریم خواندم و اطّلاع پیدا کردم اخیراً که پیغمبر آخرالزّمانی با این خصوصیات است آمدم سؤال از او بکنم. گفتند پیغمبر از دنیا رفته است. گفت ما در تورات داریم پیغمبر آخرالزّمان از خودش وصی‌ای بجا می‌گذارد آن وصیش کیست؟ ایشان خلیفه‌ی رسول خدا است و وصی است هرچه می‌خواهی بپرس. ایشان هم بالای منبر رسول خدا تشریف داشتند افاضه می‌فرمودند.

 آمد جلو گفت: شما خلیفه رسول خدا هستی؟ گفت: بله خیلی با سرافرازی گفت بله، گفت من یک سؤالاتی از شما دارم گفت بفرمایید سؤالاتتان را مطرح کنید. اگر پاسخ سؤالاتم را دادید مسلمان‌

 می‌شوم گفت بگو، گفت خدا در کجاست؟ این هم یک دوتا آیه از قرآن بلد بود گفت‌ الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‌[[1]](#footnote-1) خدا روی عرش است؛ گفت: پس بنابراین زمین خدا ندارد دیگر؟ یک فکری کرد و گفت چه جواب بدهد! گفت: بزنید این ملحد را بیرونش کنید، از توی مسجد بزنید بیرونش کنید دارد کفر می‌گوید دارد چیز می‌کند.[[2]](#footnote-2)

 همیشه همین‌طور بوده آقا، همیشه عدم پاسخ به حق، جوابش چماق بوده جوابش چوب بوده، جوابش طرد بود همیشه همین‌طور بوده، تنها مکتبی که همیشه به دنبال حق می‌گشت و به دنبال حقگو، مکتب که بود؟ مکتب امام صادق بود مکتب اهل بیت بود امام صادق می‌خواست یکی را پیدا کند حرف حق توی کلّه‌اش برود. یک جو فهم داشته باشد، یک جو ادراک داشته باشد، مانده بود یک نفر بیاید انتقاد بکند و بعد جواب بدهد، این کار امام صادق است.

 اما بقیه که این‌طور نبودند چرا این‌طور نبودند؟ چون امام نبودند، مشخص است. هر کس امام نیست همین است مگر اینکه به دنبال امام باشد. نه به دنبال ظاهری، باطنش را به دنبال امام قرار بدهد، ظاهراً نگوید ما مکتب اهل بیتیم، ما تشیع هستیم سر هم بیندازد پایین یک دستی به محاسن بکشد. نه واقعاً قلبش را، و سرّش را و ضمیرش را و سویدایش را بگذارد در اختیار امام و این هم امتحان داردها امتحانات دارد. خدا إن‌شاءاللَه قسمت کند که از عهده‌ی این امتحانات با توفیق خودش بر بیاییم، با توفیق خودش و با عنایت خودش از عهده‌ی این امتحانات بر بیاییم که بعضی از این‌ها واقعاً مشکل است واقعاً مشکل است.

 گفت بزنید بیرونش کنید این مرتیکه کافر و مرتدّ، بله چون مرتد هم هست حکم به اعدامش هم که ...، گفتند: برو بابا الآن حکم اعدامت را هم صادر می‌کنیم مرتد شدی دیگر! زود گذاشت و آمد، همین که می‌خواست از دَمِ در خارج بشود گفت: علی الاسلام السّلام، فاتحه‌ی اسلام را هم خواندیم، دیدیم این هم اسلامتان این هم پیغمبرتان!

 اباذر یا سلمان آنجا بود گفت بایست کارت دارم یک دقیقه اینجا بایست یک خورده ایستاد، نیم ساعت بایست تا من بیایم، یک ربع، گفت باشد می‌ایستم رفت در خانه‌ی امیرالمؤمنین، گفت یا علی بیا بداد برس، تمام شد این گرفت آبروی هرچی، این پسر عمّ تو پیغمبر، بیست و سه سال جمع کرده بود این فقط توی دو دقیقه همه را به باد داد، هرچه آبرو پیغمبر ....، این را من دارم می‌گویم ها، او سلمان رفت گفت که بیا به داد اسلام برس که تمام شد. تمام آبرو را این یک ربع همه را از بین برد، بیا؛ حضرت گفت چشم باشد این موقع‌ها می‌آیند سراغ ما و ...، من دارم این را هم می‌گویم حضرت نگفت خیلی امیرالمؤمنین عجیب بود و خیلی عجیب.[[3]](#footnote-3)

 یادم هست در اخلمد بودیم آن سالی که مرحوم آقا ناراحتی قلبی پیدا کردند و دکتر به ایشان گفته بود که باید یک قدری در هوای آزاد چیز کنند ما در موقع تابستان یک دو هفته‌ای رفتیم بیرون مشهد، یک جایی است به نام اخلمد، آب و هوای خوبی دارد حدود تقریباً شصت هفتاد کیلومتر خارج از مشهد بود، یک شب نشسته بودیم بعد از سفره، راجع به امیرالمؤمنین و بعضی از کارهای امیرالمؤمنین صحبت شد، به چه مناسبت نمی‌دانم، این مسئله پیش آمد که امیرالمؤمنین در جنگ‌ها یک بَغله‌ای داشتند به جای اینکه سوار بر اسب بشوند سوار بر قاطر می‌شدند. البته قاطر هم، قاطر بسیار قوی بود و حضرت سوار بر اسب هیچ وقت نمی‌شدند، من یک جمله گفتم، گفتم که البته این قاطرش خودش کم از اسب نمی‌آورد مثلًا که حالا این، مرحوم آقا گفتند:

 نخیر! مسئله این نیست آقا جان، امیرالمؤمنین برای تواضع سوار قاطر می‌شدند در جنگ‌ها و در رفت و آمدها نه به خاطر این.

 بعد یک سری تکان دادند و فرمودند:

 این جدّ ما چه کاری بود که نکرد؟ چه کاری دیگر بود که ازش برمی‌آمد و این انجام نداد!

 واقعاً عجیب بود دیگر و این مسئله باید برای ما درس باشد اسوه باشد و الگو باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روشش و حرکاتش ....، مهم‌ترین تاریخ بعد از زمان پیغمبر تا زمان غیبت را این مدّت تاریخ امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهد. چون قضایایی که بعد از پیغمبر به وجود آمد در هیچ کدام از دوره‌هایی که برای سایر ائمّه بود پیش نیامد، موارد حسّاس، موارد خطیر، اذیت‌ها، آزارها کیفیت مسائل، واقعاً مظلوم‌ترین فرد تاریخ می‌توانیم بگوییم امیرالمؤمنین بود. امیرالمؤمنین را آن کاری را که توانستند به سرش آوردند در عین حال جوری عمل کرد با آن‌ها، که حتی عملکرد او بسیاری از بزرگان اهل تسنن را به اشتباه انداخته است، اشتباه جدّی، به این اشتباه انداخته که نکند امیرالمؤمنین حکومت آن‌ها را قبول داشته که این‌طور با آن‌ها برخورد می‌کرد. یعنی مسئله خیلی مسأله‌ی پیچیده‌ای است.

 در نماز جماعت آن‌ها شرکت می‌کرد در خطبه‌های آن‌ها شرکت می‌کرد، روزهای جمعه به نماز جماعت آن‌ها می‌رفت پشت سر ابوبکر و عمر می‌ایستاد و نماز می‌خواند.[[4]](#footnote-4) آخر کدام شخص، آن عمری که همان عمامه انداخته بود گردن امیرالمؤمنین و می‌کشاند یعنی می‌کشاندند و به سمت چیز،

امیرالمؤمنین یعنی با پای خودش نمی‌رفت یعنی می‌آوردند به اصطلاح، اصلًا شما نمی‌توانید تصوّر این قضیه را بکنید.[[5]](#footnote-5)

 دو سه روز پیش من در مشهد مشرّف بودم که یک‌دفعه این قضیه برایم آنجا تداعی شد نشسته بودم شب در صحن، نشسته بودم، تقریباً شب بود دیدم یک سر و صدای خیلی عجیبی می‌آید، خیلی سر و صدا می‌آید، زیاد آمد، عده‌ای، جمعیتی آمدند آمدند یک مرتبه من دیدم یک نفر مردی را تقریباً سنگین هم بود دارند همین‌طوری روی زمین می‌کشانند، حالا چه کار کرده بود نمی‌دانم دیگر، دست [بند] زده بودند و این‌ها و داشتند [می‌کشاندند] این هم داد می‌زد و فلان و همین‌طور داشتند می‌کشاندند به طرف همان محوطه‌ی مسئولین و این‌ها داشتند می‌بردند و این‌ها، من همان جا یاد امیرالمؤمنین افتادم گفتم نکند حضرت را هم این جوری آورده بودند؟

 معاویه یک نامه‌ای برای امیرالمؤمنین می‌نویسد و می‌خواهد امیرالمؤمنین را شماتت کند و استهزاء کند و خلاصه کوچک بشمرد. به امیرالمؤمنین می‌گوید یادت رفته تو را مانند آن شتری که ریسمان بر گردنش انداختند و بر سر و بینی و او را دارند به سمت مسلخ می‌کشانند که او را ذبحش کنند نحرش کنند: انّک تقادّ کنتُ تقادُ کما تقادُ الجَمَلِ المغشُوش؛ تو را مانند شتری، حضرت در جواب می‌گویند تو می‌خواستی بر من عیب و عار ببندی نفهمیدی که داری مرا تحسین می‌کنی.[[6]](#footnote-6) مسئله ...

 بعضی‌ها که من یادم است اصلًا قبول نمی‌کردند می‌گفتند مگر می‌شود؟ الآن هم هستند بعضی از افراد، می‌گویند مگر می‌شود آقا امیرالمؤمنین را این‌طور بردند؟ مگر چه‌کاره بودند همین‌طور بنشیند نگاه کند؟ نه آقا جان این ....، چرا تو این حرف را می‌زنی؟ چون تو علی نیستی، تو علی نیستی تو فکر علی را نداری تو هزار انانیت داری، هزار باد و بود داری، هزار جور در عالم فکر ناقص خودت تصویر داری.

 اما او که این‌جور نیست، آن‌وقت این امیرالمؤمنین با این وضع، بلند می‌شد می‌رفت نماز می‌خواند، نماز، نماز عمر می‌رفت نماز ابوبکر می‌رفت می‌آمدند با او مشورت می‌کردند یا علی چه‌

کنیم؟ حضرت درمی‌آمد جواب می‌داد این کار را انجام بدهید آن کار را انجام بدهید این به نفع اسلام است آن به نفع اسلام نیست.[[7]](#footnote-7)

 شما خیال می‌کنید این عمر همین‌طوری براحتی می‌آید می‌گوید یا علی چه کنم؟ بعد می‌آید می‌گوید: لَولا علىٌ لَهَلک عمر[[8]](#footnote-8) این عمر اگر هزارتا جان داشت می‌داد تا اینکه یک پا امیرالمؤمنین را نبیند این جلو قرار گرفته یک قدم نبیند، چطوری می‌آید با امیرالمؤمنین مشورت می‌کند؟ به خاطر اینکه می‌بیند خلافتش در خطر است،[[9]](#footnote-9) به خاطر اینکه می‌بیند وضعیت وضعیت ....، او می‌بیند، او می‌داند، شنیده از رسول خدا که فرمود: أنا مدینة العلم و علىٌ بابُها[[10]](#footnote-10) او می‌داند کسی مانند امیرالمؤمنین نیست، کسی مانند امیرالمؤمنین نمی‌فهمد، کسی مانند امیرالمؤمنین ادراک ندارد. از همه‌ی ما بهتر عمر می‌فهمید. همین ابوبکر می‌فهمید، آن‌وقت حضرت در تمام این مسائل و در تمام این مراتب شرکت می‌کرد.

 الآن یکی از اشکالاتی که می‌کنند همین نویسندگان مصری‌[[11]](#footnote-11) بر شیعه می‌گویند: شما چه هی از عمر و ابوبکر می‌گویید همین علی مگر نبود شرکت می‌کرد؟ خب راست هم هست، مگر علی در ....؟ هی بگو آقا تقیه بود، تقیه یعنی چه؟ کجا تقیه؟ چه کارش می‌کردند حالا نمی‌رفت؟ یعنی جوری امیرالمؤمنین با این‌ها برخورد می‌کرد که نگهدارد حفظ کند، چرا این‌طور بود؟ چرا؟ چرا این‌طور بود؟

 یک جهتش این بود که امیرالمؤمنین عمر و ابوبکر را که صاحب اسلام نمی‌دانست خودش را صاحب اسلام می‌داند می‌دید الآن اسلام روی این است او به ظاهر آمده رفته است محراب و منبر و حکومت را آورده غصب کرده است خب بگذارد برود بکند، آن صاحب اصلی این است و خدا این مسئولیت را روی دوش این قرار داده است. پس این اصلًا عمر و ابوبکری نمی‌بیند او اصلًا عمر نمی‌بیند، او اصلًا ابی‌بکر نمی‌بیند، او عثمان نمی‌بیند، او فقط یک نفر را در مقابل خودش می‌بیند و آن خداست و خود را مسئول می‌بیند و خود را مکلّف می‌بیند لذا در تمام موارد هی می‌آید هی ...[[12]](#footnote-12)

 زنی را آورده بودند پیش عمر زنا کرده بود، زنِ دیوانه دیوانه آقا، که آمد دستور اعدام این زن بد بخت را بدهد، زن دیوانه، می‌گفت بله زنا کرده است باید اعدام شود، بروید سنگسارش کنید.

 یعنی مردم این حکومت به دست یک هم‌چنین افتاده که بین آدم عاقل و دیوانه فرقی نمی‌گذارد. در تاریخ نوشته آقا، سنّی‌ها هم نوشته‌اند. خیلی جالب است، مرحوم علّامه‌ی امینی در الغدیر برای این مسئله اسناد متعدّدی از خود اهل سنّت [نقل کرده است.][[13]](#footnote-13) خجالت نمی‌کشند توی کتابشان این‌ها را می‌نویسند، واقعاً عجیب است جدّی عجیب است مسئله، الآن شما دارید می‌خندید، یک خلیفه‌ی مسلمین بیاید به یک دیوانه بگوید، آقا بروید سنگسارش کنید، دیوانه، حالا دارند این بدبخت را می‌برند این هم حالیش که نیست، یک‌دفعه حضرت می‌گوید چه است؟ کجا می‌روید؟ می‌گویند: این دیوانه [زنا] کرده [می‌رویم‌] سنگسارش [کنیم‌]، حضرت گفت بروید بروید، بروید پی کارتان، رفتند.

 یک‌دفعه مأمورین برگشتند پیش عمر، گفت چرا برگشتید؟ گفتند علی زن را ول کرد ما را برگرداند. گفت علی کار بیخود نمی‌کند بفرستید علی بیاید ببینم، یا علی این کار خلاف کرده چرا ول کردی؟ مگر نشنیدی از پیغمبر که فرمودند قلم تکلیف از چند نفر برداشته شده است. یکی دیوانه تا وقتی که عاقل شود. گفت: هان یادم آمد.[[14]](#footnote-14)

 آن‌وقت یک حاکم مسلمین بچّه‌ی ده ساله می‌خندد آقا به این کار، بچه ده ساله می‌خندد، آن‌وقت این اهل تسنّن دارند به این آدم افتخار می‌کنند سیدنا عمر سیدنا، خدا محشورشان کند با همان عمر، آن وقت حضرت می‌آمد در این جلسات شرکت می‌کردند در این نماز شرکت می‌کردند.

 مشورت، در جنگ با ایران وقتی که آمدند این عمر می‌خواست بیاید خودِ امیرالمؤمنین نگذاشت بیاید گفت می‌خواهی بروی کشته می‌شوی و مردم اگر ببینند سردارشان کشته شده ممکن است کشته بشوند هزیمت پیدا بکنند.[[15]](#footnote-15)

 یعنی این جوری بود قضیه، این چه افقی دید؟ در چه افقی بود این مرد؟ این در چه عالمی از عقل و درایت و فهم و نورانیت و اتّصال بود که آنچه که بر ما غیر ممکن است و محال برای او ممکن بود و آنچه که در ظرف تصوّر ما نمی‌گنجد برای او قابل هضم بود؟ هان؟ کم چیزی نیست.

 آمد پیش امیرالمؤمنین، یا علی بیا به داد برس که این آقا آبروی پیغمبر، بیست و سه سال تمام کرد قضیه را، بیا، مگر تو بیایی جمعش کنی خلاصه، این مسئله، حضرت عبا را انداخت روی کولش و عمامه را گذاشت بر سرش، برویم، راه بیفت برویم ببینیم چه کار کرد؟ آمد دید یک یهودی دم در ایستاده گفت بیا برویم تو، گفت من می‌ترسم بزند، گفت نه بیا برویم تو، بیا، تو کارت نباشد. بلند شد آمد تو، هان به به یا علی خوش آمدی یا علی به به چه خوش آمدی، روزی نباشد روزی نباشد که چشم من به جمال تو یا علی نیفتد!

 آمد و نشستند، یهودی رو کرد به امیرالمؤمنین گفت یا علی سؤال‌هایی دارم، این را آمدم از پیغمبر آخرالزّمان بکنم به من گفتند که از دنیا رفته است گفتم آمدم از وصی او سؤال کنم در جواب ....، حضرت فرمودند هرچه می‌خواهی از من بپرس، شروع کرد پرسیدن. خدا در کجاست؟ حضرت فرمودند: خدا در بالاست خدا در پایین است، خدا در سمت راست است خدا در سمت چپ است خدا روبرو است خدا پشت سر است در همه جا، بعد رو کرد به حضرت گفت مثالی برای این مسئله در دنیا شما می‌توانی به من ارائه بدهی؟ حضرت فرمودند: هیزم بیاورید، هیزم آوردند آتش زدند بعد رو کردند به یهودی گفتند این آتش صورتش کدام طرف است؟ گفت همه‌ی اطراف. هم از این طرف نگاه می‌کنی آتش است هم از آن طرف نگاه می‌کنی هم از بالا، همه ....، بعد شروع کرد سؤالات کردن وقتی سؤالاتش تمام شد گفت: اشهَدُ أن لا الهَ الّا اللَه و اشهَدُ أن محمَّداً رسولُ اللَه وَ اشهَدُ انَّک وَصىُّ رَسولِ رَبِّ العالمین، شهادت می‌دهم که تو وصی هستی، بعد دیگر همه گفتند به به صلوات فرستادند چه کنند حالا من می‌گویم آن‌ها که تکبیر گفتند: یا علی خدا نیاورد روزی را که معضله‌ای پیش بیاید تو نباشی دَرِش، خدا، نیاورد در آن تو نباشی.[[16]](#footnote-16) این حقّه بازی‌ها و کلک‌های متعارفی که خب طبعاً در این بود، این امیرالمؤمنین بود، این روش روش آن حضرت بود.

 یهودی آمد [به‌] حضرت می‌گوید، خدا کجاست؟ خدا در همه جا است.

 آن‌وقت حالا آقایان می‌گویند ا مگر می‌شود توی این اتاق خدا باشد؟ نه خدا خیلی بالا است خدا خیلی با ما فاصله دارد. امّا اگر ما یک قدری دقیق‌تر به مسئله فکر کنیم متوجّه می‌شویم که نه! همان حق با امیرالمؤمنین است خدا همه جا است و در همه جا حضور دارد و با همه اشیاء معیت دارد. وارد شدن در همان بحث‌های حکمی و فلسفی خب موجب ملالت است اما به نحو اختصار و در یک حدودی مسئله، مسئله را در چند جمله ...

 چرا خدا در همه جا است و چرا ما به خدا نزدیک هستیم؟ چرا؟ طبق قاعده‌ی فلسفی هیچ چیز به هر وجودی نزدیک‌تر از علت قریب به آن معلول نخواهد بود آن علّت قریب و نزدیک، بین من و غیر من جنبه‌ی دو تناسب معلولی است نه تناسب عِلّی، من با غیر خود دو معلول هستیم که هر دو به یک علّت می‌رسیم. ولی من با علّت خود معیت دارم آن علّتی که مرا خلق کرده و وجود حادث و باقی و مستمر من، مستند به آن وجود است. هم وجود حادث ناشی از آن وجود است به اضافه‌ی اشراقیه‌ی پروردگار بر قوالب ماهیات و هم وجود باقی و مستمر، هر دو مستند به اوست و اگر او نباشد این وجود نیست پس هیچ چیز نزدیک‌تر به انسان از علت انسان که همان وجود پروردگار است نیست.

 خدای متعال در اینجا از نزدیکی او به انسان، تشبیه به رگ گردن می‌کند می‌گوید از رگ گردن، ما به انسان نزدیک‌تر هستیم. ورید آن رگی است که خون را به جریان می‌اندازد، شریان و ورید دو رگی هستند که همان دو رگ اصلی قلب که سرخرگ و سیاهرگی است برمی‌گردد این‌ها شریان و ورید هستند، این‌ها نزدیک‌تر از هر چیزی به وجود انسان هستند شما ورید یک شخص را قطع کنید همان‌

یکی دو دقیقه بعدش فوت می‌کند، خونش می‌آید دیگر، تمام می‌شود. مادّه‌ی حیاتی و بقاء انسان همان خونی است که در رگ‌ها در جریان است. چهار دقیقه خون به مغز نرسد، مغز از کار می‌افتد سلّول‌هایش همه می‌میرند، چهار دقیقه، پس این خون باید باعث بشود که این حیات در میان سلّول‌ها و در میان بدن رواج پیدا کند و هیچ چیز از خون به انسان نزدیک‌تر نیست آب شما می‌خورید باید تبدیل به خون بشود همین‌طوری آب جذب نمی‌شود، آب باید تبدیل به خون بشود بعد خون جذب بشود، نان می‌خواهید بخورید یک‌دفعه همین‌طوری نان را شما توی رگتان بکنید چه می‌شود؟ فوری می‌میرید دیگر، باید این نان برود در معده در روده هضم شود وارد کبد شود و آن اعمال فیزیکی و این‌ها درش، شیمیایی درش انجام بگیرد بعد آن کبد او را تجزیه کند، تجزیه و تحلیل کند نمی‌دانم موادّش را همه را یکی یکی بگیرد به تناسب احتیاج بدن وارد خون کند همین جوری که نمی‌شود.

 هوا، بدن به هوا احتیاج دارد ولی همین جوری نه، این هوا باید وارد ریه شود و بعد این خون بیاید در ریه اکسیژن هوا، جذب سلّول‌ها گلبول‌های قرمز بشود از آنجا وارد بشود برود در یک مایع، وارد آن مایع بشود آن مایع که مایعی است شبیه آب دریا، آن مایع این هوا را و غذا را به سلّول می‌رساند هیچ چیزی از خون به بدن انسان نزدیک‌تر نیست خدا هم در قرآن می‌گوید[[17]](#footnote-17) اگر کسی خون نداشته باشد. نشنیدید می‌گویند فلانی بی‌رگ است یعنی هیچ خاصیتی ندارد خاصیتی از او برنمی‌آید، خدا در اینجا می‌گوید ما از خون به تو نزدیک‌تر هستیم. یعنی چی؟ یعنی همان خونی که تصوّر می‌کنی موجب بقاء توست و موجب استمرار حیات توست همان خون، ما با همان معیت داریم، ما با او بالا می‌رویم ما با او پایین می‌آییم ما با او وارد سلّول می‌شویم، ما با او وارد قلب می‌شویم، ما با او ....، در تمام این‌ها یک نیرو و یک قدرت در حال سریان و در حال گردش است.

 قلبش همین‌طور است، ریه‌اش همین‌طور است، روده‌اش همین‌طور است طحال او همین‌طور است کبدش همین‌طور است، مغزش همین‌طور است اعصابش همین‌طور است ما با این اطلاعات وارد مغز می‌شویم و بعد با این اطلاعات با او برگشتی که می‌کند با همان هستیم زبان که حرکت می‌کند ما با او هستیم و وقتی که بسته می‌شود ما با او هستیم، تنفسی که می‌شود با هر دمی ما هستیم و با هر بازدمی ما هستیم و همین‌طور، در چشم در گوش در مغز در اعصاب در تمام این‌ها ما حضور داریم، و آن هویتِ آن حقیقتِ خارجیه آن هویتش اصل و حقیقتش همان وجودی است که منبعث از ذات پروردگار است به این صور مختلف او درمی‌آید.

 حالا دیگر، دیگر دقیق می‌شود در بحث‌های فلسفی، پس بنابراین انسان وقتی که می‌خواهد مسافرت بکند، کجا می‌خواهد مسافرت بکند؟ به کی؟ چند فرسخ می‌خواهد برود به طرف خدا؟ چند فرسخ؟ صد فرسخ، دویست فرسخ؟ همین که می‌خواهد حرکت کند خدا با او دارد حرکت می‌کند دیگر کجا می‌خواهد برود، پس اصلًا دیگر مسافتی نیست پس ای امام سجّاد چه می‌فرمایید شما؟ شما که می‌فرمایید:

 وَ أن الرّاحِل الیک قریبُ المسافة؛ مای طلبه، خب ما درس خواندیم.

 یکی آمده بود، گفته بود که، از همین آقایان معروف هست، این قضیه یعنی قضیه‌ی شوخی نیست یک قضیه‌ی واقعی است؛ گفته بود این حضرت ابوالفضل که درس نخوانده است، حالا بله، بنده شنیده بودم که یک شخصی گفته بود به یک نفر که از دنیا رفته، بعد از معصوم بالاترین فرد است تا الآن حتی از حضرت ابوالفضل، این را بنده شنیده بودم! علی کل حال خب هر سخنی یک مسئولیت و یک حساب و کتابی دارد. این آقای بنده خدا هم خلاصه یک قدری اینجا دو سه شروع کرد به کار کردن و سیم‌ها قطع کرده بود و خلاصه یک جفنگی گفته بود که حضرت ابوالفضل که درس نخوانده است! ما درس خواندیم ما چه کردیم اصول، فقه، تاریخ، فلان، تفسیر این حرف‌ها و خلاصه شاید هم مثلًا دیگر نظرش این بود که خب مقامی اگر باشد مرتبه‌ای اگر باشد معلوم نیست که کی بالاتر باشد کی پایین‌تر؟ یک هم‌چنین مسائلی، می‌گویند شب خواب دیده بود حضرت اباالفضل، حضرت آمده بودند یک مسئله‌ای اصولی از او پرسیده بودند، چنان بنده خدا به دست و پا افتاده بود که خلاصه جایش را خراب کرده بود! خراب کرده بود هیچی حضرت فرمودند: بلند شو برو پی کارت.[[18]](#footnote-18)

 این‌ها معدن علم هستند، این‌ها ....، بین حضرت اباالفضل و بین امام حسین فقط یک امامت فاصله است اصل و حقیقت همه حقایق در وجود حضرت اباالفضل است. حضرت اباالفضل، حضرت علی اکبر، اولاد ائمّه علیهم السّلام البتّه خب آن‌ها دارای یک مراتب و دارای چیز بودند.

 حالا ما به امام سجّاد این‌طور عرض می‌کنیم که شما می‌فرمایید: حرکت و مسافت به سوی خدا کم است. عرض ما این است که اصلًا مسافتی وجود ندارد. همین فکر حرکت که می‌خواهد بیاید خدا

 در آنجا حضور دارد کجا می‌خواهیم برویم؟ کجا می‌خواهیم برویم؟ بالأخره خدا باید یک جایی باشد دیگر، حالا گیرم این بُعد هم، بعد معنوی حتّی باشد ما در اینجا اصلًا بُعدی نمی‌بینیم قدم کجا

می‌خواهیم برداریم؟ چه قدمی می‌خواهیم برداریم که به خدا نزدیک شویم؟ چه فکری می‌خواهیم بکنیم که به خدا نزدیک شویم؟ بله؟ بالأخره باید یک مسافتی یک هدفی یک غایتی، باید یک مکانی ولو مکان روحانی ولو مکان معنوی نه مکان مادّی یک ظرفی باید در نظر گرفت که انسان به سمت او حرکت کند، خب ما در اینجا می‌بینیم اصلًا خدایی، اصلًا در مقابل نیست آن خدایی که می‌گوید وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْكمْ وَ لكنْ لا تُبْصِرُونَ‌[[19]](#footnote-19) یا می‌فرماید: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ[[20]](#footnote-20) ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم.

 پس بنابراین، این مسافت چه مسافتی است؟ چطور باید راجع به این قضیه فکر کرد؟ حضرت می‌فرماید کسی که می‌خواهد حرکت کند و هجرت کند و به سمت تو می‌خواهد برود این حرکت، مسافتش کم است زیاد نیست.

 توضیح این عبارت حضرت را عبارت بعدی می‌دهد و جواب از این اشکال در این عبارت‌ «و انّک لا تَحَتَجِبُ عَن خَلقِک» تو محجوب از خلق نیستی تو پنهان از خلق نیستی‌ «الّا أن تَحجُبَهُم الاعمالُ دونک» آنچه که بین ما و تو فاصله انداخته اعمال ماست.

 حالا إن‌شاءاللَه فردا شب ببینیم که این اعمال چگونه فاصله انداخته است و چگونه مسافت به وجود آورده است؟ شما گفتید که الآن مسافتی نیست حضرت هم می‌فرماید مسافت است ولی مسافت کم است اولًا ببینیم چطور این مسافت کم است؟ و ثانیاً ببینیم این اعمال چطور فاصله انداخته است؟ و این فاصله نسبت به هر شخص آیا کم و زیاد است یا اینکه به یک اندازه است؟ دیگر خیال می‌کنم که رفقا خسته شدند این‌طور نیست؟ نه؟ توقّع داشتم بگویید بله.

 خب من خسته شدم، إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند همه را تأیید کند و این مسافت را هرچه زودتر طی کنیم و خداوند متعال را به ارواح پاکان درگاهش قسم بدهیم که گرچه ما لایق برای طی کردن این راه نیستیم و در جایی که بزرگان و پاکان درگاهش در آنجا قدم گذاشتند انسان بیاید و مدّعی بشود ما هم داریم کاری انجام می‌دهیم واقعاً شرمندگی و خجالت برای انسان باقی می‌ماند امّا از آنجایی که لطف او امین است و رحمت او واسع هست و طمع ما هم زیاد است خلاصه، این دو سه مطلب دست به دست هم می‌دهند إن‌شاءاللَه مشکلات حلّ می‌شود إن‌شاءاللَه.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. سوره طه (٢٠) آيه ٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٢٦، حديث ١٤: اسرار ملكوت، ج ٢، ص ٣٤٨: از انس بن مالك روايت است: دَخَلَ يَهودىٌّ فى خِلافَةِ أبى بَكْرٍ و قالَ: اريدُ خَليفَةَ رَسولِ‏اللَهِ صلّى الله عليه و آله و سلّم. فَجآءوا بِهِ إلَى أبى بَكرٍ، فَقالَ لَهُ الْيَهودُ! أنتَ خَليفَةُ رَسولِ اللَهِ صلّى الله عليه و آله؟ فَقالَ: نَعَم! أما تَنظُرُنى فى مَقامِهِ و مِحْرابِهِ؟! فَقالَ لَهُ: إنْ كُنتَ كَما تَقولُ يا أبا بَكرٍ اريدُ أنْ أسْألَكَ عَن أشيآءَ. قالَ: اسْألْ عَمّا بَدا لَكَ وَ ما تُريدُ.

   فَقالَ الْيَهودىّ: أخْبِرْنى عَمّا لَيْسَ لِلَّهِ، وَ عَمّا لَيسَ عِنْدَ اللهِ، وَ عَمّا لا يَعْلَمُهُ اللَهُ؟ فَقالَ عِندَ ذَلِكَ أبوبَكرٍ: هَذِهِ مَسآئلُ الزَّنادِقَةِ يا يَهودىّ! فَعنِدَ ذَلِكَ هَمَّ الْمُسْلِمونَ بِقَتْلِهِ؛ وَ كان فيمَنْ حَضَرَ ابْنُ عَبّاسٍ رَضىَ اللهُ عَنْه فَزَعَقَ بِالنّاسِ وَ قالَ: يا أبا بَكْرٍ أمْهِلْ فى قَتْلِهِ!

   قالَ لَهُ: أما سَمِعْتَ ما قَدْ تَكَلَّمَ بِهِ؟ فَقالَ ابْنُ عَبّاسٍ: فَإنْ كانَ جَوابُهُ عِنْدَكُمْ وَ إلّا فَأخرِجوهُ حَيْثُ شآءَ مِنَ الأرْضِ. قالَ: فَأخْرِجوهُ! وَ هوَ يَقولُ: لَعَنَ اللَهُ قَوْمًا جَلَسوافى غَيْرِمَراتِبِهِمْ، يُريدونَ قَتْلَ النَّفْسِ الَّتى قَدْ حَرَّمَ اللَهُ بِغَيْرِ عِلْمٍ ... الحديث.

   « روزى مردى يهودى در ايّام خلافت أبوبكر به مدينه وارد شد و از خليفه پيامبر سراغ گرفت؛ او را نزد أبوبكر آوردند. يهودى رو كرد به أبوبكر و گفت: آيا تو خليفه رسول الله مى‏باشى؟ أبوبكر پاسخ داد: آرى! آيا به جايگاه و محراب پيامبر نگاه نمى‏كنى و مرا در اين جايگاه مشاهده نمى‏كنى؟!

   يهودى گفت: اگر آن چنان است كه تو مى‏گوئى من سؤالاتى از تو مى‏كنم و تو بايد پاسخ آنها را درست بدهى.

   أبوبكر گفت: هر چه مى‏خواهى بپرس.

   يهودى سؤال نمود: به من خبر بده از آن چيزى كه در ملك خدا نيست، و از چيزى كه نزد خدا نيست، و از چيزى كه خدا عالم به او نيست؟

   در اين هنگام أبوبكر گفت: اين سؤالات مربوط به عقائد زنادقه و كفّار است، اى يهودىّ!

   در اين وقت مسلمانان كه در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند؛ ابن عبّاس كه در ميان جمعيّت حاضر بود مانع گرديد و خطاب به أبوبكر گفت: از كشتن او دست بردار!

   أبوبكر به او گفت: نشنيدى كه چه گفت؟ ابن عبّاس پاسخ داد: اگر جوابش را مى‏دانيد بگوئيد و اگر نمى‏دانيد او را رها كنيد هر جا مى‏خواهد برود. أبوبكر گفت: او را از مسجد اخراج كنيد!

   يهودى درحاليكه از مسجد بيرون مى‏رفت مى‏گفت: خدا لعنت كند قومى را كه در مكانى كه جاى آنها نيست قرار گرفتند، و مى‏خواهند از روى جهالت فردى را بقتل برسانند كه خداوند قتل او را حرام كرده است ...» [↑](#footnote-ref-2)
3. متشابه القرآن و مختلفه، ج ١، ص ٧٠؛ الفضائل، ص ١٣٢؛ بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٢٦. [↑](#footnote-ref-3)
4. تفسير القمى، ج ٢، ص ١٥٩. [↑](#footnote-ref-4)
5. ٢. كتاب سليم بن قيس الهلالى، ج ٢، ص ٥٨٦. [↑](#footnote-ref-5)
6. ١. مناقب آل أبى طالب عليهم السلام (لابن شهرآشوب)، ج ٣، ص: ١٦٥: وَ فِى كُلِّ ذَلِكَ تُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَغْشُوشُ. [↑](#footnote-ref-6)
7. ٢. مصدر؟؟؟ [↑](#footnote-ref-7)
8. ٣. امام شناسى، ج ١، ص: ٢٦٧، ت:« غاية المرام» ص ٥٣١ حديث ٧ از باب ٤١ و در ص ٢٧ كتاب« مقام الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء» مرحوم شريف عسگرى گويد: بنا به نقل تذكره« خواص الائمة» ص ٨٧ طبع ايران، عُمَر در قضيه زنى كه شش ماهه زائيده بود و حكم برجم او نموده بود و أمير المؤمنين مانع شدند و سببش را بيان كردند گفت، اللهم لا تبقنى لمعضلة ليس لها ابن أبى طالب، و در« كنز العمال» ج ٣ ص ٥٣ مولى على متقى نظير آن را در مفاد روايت كرده است كه: اللهم لا تنزل بى‏شدة الا و ابو الحسن الى جنبى، و در« ذخائر العقبى» ص ٨٢ گويد: اللهم لا تنزلن بى‏شديدة الا و ابو الحسن الى جنبى و نيز از يحيى بن عقيل روايت كرده است، كه عمر در قضاياى مشكلى كه به على بن أبى طالب مراجعه مى‏نموده و آن حضرت حل مى‏كرد مى‏گفت: لا ابقانى الله بعدك يا على، و از ابو سعيد خدرى روايت است كه گفت: شنيدم عمر به على پس از سؤالى كه كرده بود و جواب شنيده بود مى‏گفت: اعوذ بالله ان أعيش فى يوم لست فيه يا ابا الحسن. [↑](#footnote-ref-8)
9. ١. امام شناسى، ج ١١، ص: ٢٠٧: وانگهى گفتار عمر كه در بيست و سه مورد گفته است: لَوْ لَا عَلِى لَهَلَك عُمَرُ اگر هلاكت واقعى و اخروى و عذاب خداوندى است؛ پس چرا در برابر شاه ولايت قيام كرده و سپر گرفته و حقّ مسلّم او را عالماً عامداً ربوده است؟!

   پس معلوم مى‏شود مراد او از اين عبارت، هلاكت ظاهرى، و ريخته شدن آبرو، و تنزّل از شأن و مقام دنيوى بوده است كه نام او را هم در مجالس و محافل به زشتى ياد كنند. اين هم كه قيمت ندارد؛ همان‏طور كه گفتار او كه من زنده نباشم، وقتى على نيست؛ و يا در شهرى نباشم كه على در آنجا نباشد؛ غير از اين مفهوم، مفهوم دگرى ندارد. او حتمّا براى برقرارى حكومت خود نيازمند به على است؛ ولى نه آنكه خود را سرّاً و واقعاً محتاج به على ببيند؛ بلكه به على چون نياز به مهره‏اى از مهره‏هاى خلافت كه بدون آن چرخ حكومتش نمى‏گردد؛ نيازمند است. [↑](#footnote-ref-9)
10. ٢. تفسير القمى، ج ١، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-10)
11. ٣. مصدر؟؟؟ [↑](#footnote-ref-11)
12. ١. به گزارش« شيعه نيوز» به نقل از مؤسسه تحقيقاتى حضرت ولى عصر (عج)، عبد الرحمن سليمى مى‏نويسد:

    اگر حضرت على نسبت به حضرت عمر سوء نيتى مى‏داشت يا قلباً از او ناراضى بود و او را غاصب حق خود مى‏دانست، همواره منتظر فرصتى براى اعاده حق خود مى‏شد و براى غاصب حق خود از اين فرصت طلايى استفاده مى‏كرد آنجا كه حضرت عمر از سيدنا على مشاوره‏اى در مورد رفتن خود براى جنگ با ايرانيان خواست او را راهنمائى مى‏كرد كه شخصاً به ميدان نبرد برود و در آنجا كشته شود و زمينه براى خلافت وى فراهم آيد؛ اما مى‏بينيم كه چگونه با دل سوزى و صميميت فوق العاده در راستاى خيرخواهى عمر و ساير مسلمين مى‏كوشد. همانا مشورت او از عمق جان برخاسته و حقا كه چنين پيشنهادى جز از قلب پاك و بى‏غرض و از مردى بلند همّت و آينده‏نگر صادر نمى‏شود. حقا كه على چنين بود و اين عمل از آزاده‏اى چون او شگفت‏آور نيست. خداوند او را از سوى اسلام و مسلمين شايسته‏ترين پاداشها را كه به دوستان مخلص خود مى‏دهد عنايت فرمايد.

    اگر سيدنا على مخالف حكومت خلفا مى‏بود وزير و همكار آنها نمى‏گرديد. در كتاب تاريخ ابن اثير ج ٣، ص ٥٥، نقل شده كه حضرت على بهترين مشاور و خيرخواه سيدنا عمر و قاضى توانا و حكيمى براى مسائل پيچيده بود.

    حتى از سيدنا عمر نقل شده كه گفت:« لولا على لهلك عمر» اگر على نبود، عمر به هلاكت مى‏رسيد.

    خلافت و انتخاب، عبدالرحمن سليمى، ذيل پاسخ چهارم و پانزدهم از بحث واقعه‏ى غدير خم.

    نقد و بررسى:

    مشورت وراهنمائى‏هاى دل سوزانه:

    تمام آن چه كه از آن با عنوان همكارى امير مؤمنان عليه السلام با خلفا ياد مى‏شود به سه دسته تقسيم مى شود:

    ١. مشورت در امور قضائى؛

    ٢. مشورت در امور دفاعى و جنگى؛

    ٣. مشورت در مسائل علمى و حلّ مشكلات اعتقادى.

    نقش امير المؤمنين در اين موارد حد اكثر به اندازه پاسخ به درخواست ارشاد وراهنمائى طرف مقابل است كه وظيفه هر مسلمانى است. حتى اگر طرف مشورت غير مسلمان باشد، باز هم وظيفه دارد كه با نهايت امانت‏دارى وى را راهنمايى كند؛ چه رسد به اين كه اگر مسأله حفظ اساس اسلام و دين خدا در ميان باشد.

    مرحوم سيد مرتضى در اين باره مى‏فرمايد:

    فأما استدلاله على رضاه بما ادعاه من إظهار المعاونة والمعاضدة، وأنه أشار عليه بقتال أهل الردة فإنه ادعاء معاونة ومعاضدة على سبيل الجملة لا نعرفها، ولو ذكر تفصيله لتكلمنا عليه، فإن أشار بذلك إلى ما كان يمدهم به من الفتيا فى الأحكام، فذلك واجب عليه فى كل حال، ولكل مستفت فلا يدل إظهار الحق والتنبيه على الصواب فى الأحكام لا على معاونة ولا معاضدة، وإن أشار إلى ما كان منه عليه السلام فى وقت من الأوقات من الدفع عن المدينة فذلك أيضا واجب على كل مسلم وكيف لا يدفع عن حريمه وحريم المسلمين، فأى دلالة فى ذلك على مايرجع إلى الإمامة.

    فأما المشورة عليه بقتال أهل الردة فما علمنا أنها كانت منه، وقد كان يجب عليه أن يصحح ذلك، ثم لو كانت لم تدل على ما ظنه لأن قتالهم واجب على المسلمين كافة والمشورة به صحيحة.

    ادعاى شما مبنى بر كمك و همكارى على عليه السلام با خليفه، مانند راهنمائى ابوبكر بر جنگيدن با اهل ردّه، صرف ادعا است واگر تفصيل آن بيان مى شد بهتر مى توانستيم پاسخ دهيم، واگر مقصود ارشاد در احكام الهى باشد اين امر بر عالم به مسائل دين واجب است وبايد وظيفه درست را بيان كند، از اين مطلب نمى توانيد همكارى با آنان را استفاده كنيد، واگر مقصود شما مشاوره با على عليه السلام در دفاع از مردم مدينه وجان وناموس مردم است اين هم نيز واجب است چون علاوه بردفاع از حريم مردم، از جان خودش نيز دفاع كرده است واين مسائل ربطى به تاييد خلافت وامامت آنان ندارد.

    واما مشورت ابوبكر با على عليه السلام در جنگ با اهل ردّه را قبول نداريم و يا لا اقل براى ما روشن نيست، وبايد اين موضوع روشن شود، واگر دلالت بر مقصود شما نداشته باشد، اصل مشورت وراهنمائى درست است، چون جنگ با گروههايى مانند اهل ردّه بر تمام مسلمانان واجب است.

    الشافى فى الامامة، على بن الحسين الموسوى معروف به الشريف المرتضى (متوفاى ٤٣٦ ه-)، ج ٣ ص ٢٥١، ناشر: مؤسسة إسماعيليان- قم، چاپ: الثانية، ١٤١٠.

    مقاله« تعامل امام على (ع) با خلفا در جهت وحدت اسلامى» از: پديدآور: اسماعيل دانش:

    طبق گزارش هاى تاريخى، پس از درگذشت پيامبر صلى الله عليه و آله و پس از آن كه فضاى سياسى مدينه كه دچار بحران شده بود، به آرامش گراييد و ابوبكر زمام امور را به دست گرفت، خليفه در اجراى فرمان پيامبر صلى الله عليه و آله در نبرد با روميان به طور كامل دو دل بود. با گروهى از صحابه مشورت كرد و هر يك نظرى داد كه او را قانع نكرد. سرانجام با على عليه السلام به مشورت پرداخت و حضرت او را بر اجراى دستور پيامبر صلى الله عليه و آله تشويق كرد و افزود كه اگر با روميان نبرد كند، پيروز خواهد شد. خليفه از تشويق امام خرسند شد (ابن عساكر على بن حسن الشافعى، ص ٤٤٤؛ ازدى بصرى، تصحيح وليام ناسيولينس، ص ٣)؛ سپس به مردم رو كرد و گفت: اى مسلمانان! اين على وارث علم پيامبر است. هركه در راستى او شك كند، منافق است. سخن او، مرا در جهاد با روم تحريص و تشويق كرد و دل مرا بسيار شاد ساخت (ابن اعثم كوفى، ج ١، ص ٩٧). [↑](#footnote-ref-12)
13. مصدر؟؟؟ [↑](#footnote-ref-13)
14. ١. كشف اليقين فى فضائل أمير المؤمنين عليه السلام، ص: ٦٢: وَ أُتِىَ عُمَرُ بِامْرَأَةٍ مَجْنُونَةٍ حُبْلَى قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا فَقَالَ لَهُ عَلِىٌّ ع أَ مَا سَمِعْتَ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص قَالَ وَ مَا قَالَ قَالَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَبْرَأَ وَ عَنِ الْغُلَامِ حَتَّى يُدْرِكَ وَ عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. قَالَ: فَخَلَّى عَنْهَا. وَ قَالَ: لَوْ لَا عَلِىٌّ لَهَلَكَ عُمَر. [↑](#footnote-ref-14)
15. ٢. مفيد، الارشاد، ترجمه محمدباقر ساعدى خراسانى، تهران، نشر اسلاميه، چاپ سوم، ١٣٧٦، ص ١٩٨.

    گزينش از متن يك مقاله اينترنتى:

    مشاوره هاى سياسى خليفه دوّم با امام على

    گسترش اسلام و حفظ كيان مسلمانان هدف بزرگ امام على" ع" بود. از اين رو، گرچه وى خود را وصى مخصوص پيامبر" ص" مى دانست و شايستگى و برترى او بر ديگران محرز بود، اما هر وقت گره اى در كار خلافت مى افتاد با فكر نافذ و نظر بلند خود آن را مى گشود. به اين جهت مى بينيم كه امام" ع" در دوران خليفه دوّم نيز مشاور و گرهگشاى بسيارى از مشكلات سياسى و علمى و اجتماعى او بود.

    مشورت عمر با على در جنگ با ايران

    در سال چهاردهم هجرى در سرزمين قادسيه نبرد سختى ميان سپاه اسلام و ارتش ايران رخ داد كه سر انجام به پيروزى مسلمانان انجاميد و رستم فرخ زاد فرمانده كل قواى ايران و گروهى از لشكريانش به قتل رسيدند.

    سراسر عراق به زير نفوذ سياسى و نظامى مسلمانان در آمد و مدائن، كه مقر حكومت شاهان ساسانى بود، در تصرف مسلمانان قرار گرفت و سپاه ايران به داخل كشور عقب نشينى كردند.

    براى مقابله با اين حمله خطرناك، يزد گرد سوم، پادشاه ايران، سپاهى متشكل از يكصد و پنجاه هزار نفر به فرماندهى فيروزان ترتيب داد تا جلو هر نوع حمله را بگيرند و در صورت مساعد بودند وضع، حمله را آغاز كنند. سعد وقاص فرمانده كل قواى اسلام" و به نقلى عمار ياسر"، كه حكومت كوفه را در اختيار داشت نامه اى به عمر نوشت و او را از ضوع آگاه ساخت و افزود كه سپاه كوفه آماده است كه نبرد را آغاز كند و پيش از آنكه دشمن بر آنان حمله آورد آنان براى ارعاب دشمن نبرد را شروع كنند.

    خليفه به مسجد رفت و سران صحابه را جمع كرد و آنان را از تصميم خود، كه مى خواهد مدينه را ترك گويد و در منطقه اى ميان بصره و كوفه فرود آيد و از آن نقطه رهبرى سپاه را به دست بگيرد، آگاه ساخت.

    در اين هنگام طلحه و عثمان او را تشويق كردند كه مدينه را ترك كند و خود شخصا در جنگ شركت نمايد. ولى على" ع" در اين موقع برخاست و از هر دو نظر انتقاد كرد. [فروغ ولايت، صفحه ٢٨٣.]

    على" ع" به عمر فرمود: موقعيت زمامدار، همچون ريسمانى است كه مهره ها را به هم پيوند دهد، اگر ريسمان گسسته شود مهره ها پراكنده مى شوند و هر كدام بجائى خواهد افتاد و سپس هرگز نتوان همه را جمع آورى نمود و از نو نظام بخشيد. [نهج البلاغه معجم المفهرس، خطبه ١٤٦.]

    مشورت عمر با على در جنك با روميان

    مسلمانان يك ماه بود كه شام را فتح كرده بودند و تصميم داشتند كه به سوى بيت المقدس پيشروى كنند. فرماندهان قواى اسلام ابوعبيده جراح و معاذ بن جبل بودند. معاذبه ابوعبيده گفت: نامه اى به خليفه بنويس و درباره پيشروى به سوى بيت المقدس بپرس. ابوعبيده چنان كرد. خليفه جهت مشورت با على" ع"، حضرت را از ماجرا آگاه ساخت و از آن راى خواست. [فروغ ابديت، صفحه ٢٨٥.]

    على" ع" به عمر فرمود: اگر شخصا به سوى دشمن حركت كنى و مغلوب گردى، براى شهرهاى دو دست مسلمانان پناهى نمى ماند،" و اگر تو در ميدان جنگ كشته شوى، پيش از آن كه مردم با ديگرى بيعت كنند" كسى نيست كه به او مراجعه كنند. پس مرد جنگ آزموده اى را به سوى آنها بفرست و گروهى كه مشكلات و سختيهاى جنگها را ديده اند و خير خواه و نصيحت پذيرن با او همراه ساز، پس اگر خداوند پيروزى داد همان است كه تو مى خواهى و اگر نشد تو مدافع مردم و پناه آنها خواهى بود. [نهج البلاغه معجم المفهرس، خطبه ١٣٤.] [↑](#footnote-ref-15)
16. امام شناسى، ج ١، ص: ٢٦٧، ت:« غاية المرام» ص ٥٣١ حديث ٧ از باب ٤١ و در ص ٢٧ كتاب« مقام الامام أمير المؤمنين عند الخلفاء» مرحوم شريف عسگرى گويد: بنا به نقل تذكره« خواص الائمة» ص ٨٧ طبع ايران، عُمَر در قضيه زنى كه شش ماهه زائيده بود و حكم برجم او نموده بود و أمير المؤمنين مانع شدند و سببش را بيان كردند گفت، اللهم لا تبقنى لمعضلة ليس لها ابن أبى طالب، و در« كنز العمال» ج ٣ ص ٥٣ مولى على متقى نظير آن را در مفاد روايت كرده است كه: اللهم لا تنزل بى‏شدة الا و ابو الحسن الى جنبى، و در« ذخائر العقبى» ص ٨٢ گويد: اللهم لا تنزلن بى‏شديدة الا و ابو الحسن الى جنبى و نيز از يحيى بن عقيل روايت كرده است، كه عمر در قضاياى مشكلى كه به على بن أبى طالب مراجعه مى‏نموده و آن حضرت حل مى‏كرد مى‏گفت: لا ابقانى الله بعدك يا على، و از ابو سعيد خدرى روايت است كه گفت: شنيدم عمر به على پس از سؤالى كه كرده بود و جواب شنيده بود مى‏گفت: اعوذ بالله ان أعيش فى يوم لست فيه يا ابا الحسن.

    [[اين پاورقى تكرارى است در چند ٩ صفحه قبل گذشت. گروه مصدر انتخاب بفرمايد]] [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره ق (٥٠) آيه ١٦: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ. [↑](#footnote-ref-17)
18. مصدر؟؟؟ [↑](#footnote-ref-18)
19. ٢. سوره واقعه (٥٦) آيه ٨٥. [↑](#footnote-ref-19)
20. ٣. سوره ق (٥٠) آيه ١٦. [↑](#footnote-ref-20)